

ایزاک دو بجر

ترجمه : هوشنگ وزیری

بحثی در مقام ادبی تروتسکی

۲

رد اندیشه يك «فرهنگ پرولتری» در مرکز کتاب «ادبیات و انقلاب» قرار دارد ، و همین بخش کتاب است که در کانون ستیزه‌های گرم قلمی قرار داشت . تروتسکی در پیشگفتار کتاب ، احتجاج خود را در عبارتی کوتاه چنین بیان می‌کند :

«اصولاً نادرست است که فرهنگ و هنر بورژوازی و پرولتری را در برابر یکدیگر بنهیم . يك فرهنگ و هنر پرولتری هیچگاه به وجود نخواهد آمد . رژیم پرولتری مشروط به زمان و گذراست . اهمیت تاریخی و عظمت اخلاقی انقلاب ما از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که او مبانی يك جامعه بدون طبقه و يك فرهنگ راستین عام را بنیاد می‌نهد .»

به اعتقاد تروتسکی در این کار نمیتوان از تشابه تاریخی مدد گرفت و به این نتیجه رسید که پرولتاریا نیز هنر و فرهنگ خود را خواهد آفرید ، همان‌سان که بورژوازی نیز چنین کرد . و این فقط «هدف» انقلاب پرولتری، به‌طور کلی نیست ؛ بلکه کوشش او برای آفریدن يك فرهنگ غیر طبقاتی نیز هست که این توازی را به اعتبار می‌سازد .

«پرولتاریا قدرت را در دست گرفت تا به فرهنگ طبقاتی برای همیشه پایان بخشد و راه را برای يك فرهنگ انسانی عام بگشاید . چنین می‌نماید که ما این مسأله را - نه بندرت - فراموش می‌کنیم .»

يك تفاوت بنیادی در رسالت تاریخی این دو طبقه ، تناقض آشکارشان را نشان میدهد . شیوه زندگی بورژوائی در اثنای چند قرن به‌طور ارگانیک تکوین یافته است؛ حال آنکه دیکتاتوری پرولتاریا چندسال یا چند دهه را در بر می‌گیرد . عمر او از مبارزات خشمگین طبقاتی سرشار خواهد بود ، بدانسانکه برای رشد

آلی (ارگانیک) يك فرهنگ نوین ، فقط فضائی اندك - یا اصلا هیچ فضائی - وجود خواهد داشت .

«ما هنوز سربازانی هستیم در حال حرکت که استراحتی یکروزه به ما داده‌اند . باید پیراهنهای خویش را بشوئیم ، به سلمانی برویم و موهایمان را شانه بزنیم و مهمتر از اینها تفنگهایمان را تمیز کنیم و روغن بزنیم . تمام فعالیت اقتصادی و فرهنگی مادر حال حاضر ، فقط کوششی است برای اینکه در فاصله میان دو نبرد و دو راه پیمائی ، نظمی نسبی برقرار سازیم .

دوران ما دوران يك فرهنگ نوین نیست . فقط می‌توانیم دروازه‌ای به سوی این دوران بگشائیم . در درجه اول بایستی مهمترین عناصر تمدن کهن را از آن خود سازیم .»

بورژوازی از آن رو توانست فرهنگ خاص خود را بیافریند ، که حتی در دوران فئودالیسم و استبداد نیز ، پیش از آنکه سیادت سیاسیش را بدست آورد ، از آموزش و قدرت اجتماعی و ثروت برخوردار بود و تقریباً در تمام قلمروهای فعالیت معنوی حضور داشت . تروتسکی می‌نویسد که طبقه کارگر در جامعه کاپیتالیستی دست پر می‌تواند این توانائی را بدست آورد که جامعه را و از گون سازد . اما چون طبقه کارگر يك طبقه بی‌مکنت و مال ، استثمار شده و عاری از موارث فرهنگی است ، ناگزیر با يك حالت فقر فرهنگی از میان جامعه بورژوازی سر بر می‌کشد و بدین دلیل نمی‌تواند سلسله جنبان يك مرحله نوین و مهم در تکامل معنویت بشر باشد . (۱)

در حقیقت نیز این طبقه کارگر نبود ، بلکه گروهی کوچک از اعضاء حزب و روشنفکران بودند که برای بوجود آوردن يك فرهنگ پرولتری کوشش می‌کردند . اما تروتسکی می‌گفت : «يك فرهنگ طبقاتی را نمی‌توان بدون دخالت يك طبقه آفرید .» و در آزمایشگاههای کمونیستی هم نمی‌توان تولیدش کرد . کسانی که مدعیند فرهنگ پرولتری را در مارکسیسم یافته‌اند ، گرفتار جهالتند : مارکسیسم نتیجه و در عین حال نفی تفکر بورژوائی بود و تا کنون دیالکتیکش را بیشتر در مطالعه اقتصاد و سیاست بکار بسته است ، با آنکه فرهنگ «نتیجه دانائی و توانایی است که شاخص همه جامعه یا دست کم طبقه حاکم آن است .»

سهم طبقه کارگر در ادبیات و هنر سخت ناچیز است . مسخره است به علت اثر چندشاعر کارگر خوش قریحه از تغزل پرولتری سخن گفتن . تا آنجا که این شاعران

(۱) بورژوازی هنگامی به قدرت رسید که در تصاحب کامل فرهنگ زمان خود بود . پرولتاریا زمانی قدرت را در دست می‌گیرد که فقط نیازی حاد برای راه یافتن به فرهنگ دارد .

(ادبیات و انقلاب)

ارزشهای هنری پدیدار ساخته اند ، نتیجه تلمذی است که در مکتب شاعران بورژوا یا شاعران پیش از دوران بورژوازی کرده اند .

حتی اگر نوشته های آنان کم ارزش هم باشد ، بعنوان سند انسانی و اجتماعی بی ارزش نیست . اما این توهین به پرولتاریا و «عوامفریبی اغواگرانه» است اگر این نوشته ها را به عنوان آثار هنری دوران ساز قلمداد کنیم . هنر نمی تواند برای پرولتاریا درجه دوم اهمیت را داشته باشد .

«نویسندگان کیش پرولتری از ادبیات و نقاشی نوین ، عظیم و پیویاسخن

بسیار می گویند .

اما ، رفقا ، کو این هنر رنگ آمیزیهای بزرگ و سبک بزرگ ؛ کجاست این ؛ کجا ؛ تاکنون فقط اباطیل و گزافه گفته شده و فقط علیه مخالفان «کیش پرولتری» صف آرائی شده است ، علیه تصویر گرایان ، آینده گرایان ، صورت گرایان و «پاپوچیک» ها که بدون آثار اینان ادبیات شوروی فقیر و با «سفته های» مشکوک الوصول «کیش پرولتری» عقب مانده می بود .

همان سان که انتظار می رفت ، تروتسکی به عدم ابتکار متهم شد . وی را سرزنش می کردند که ثناخوان فرهنگ بورژوازی و مشوق فردگرائی بورژوازی است ، و این حق و وظیفه را از حزب می گیرد که رهبری ادبیات و هنر را به عهده گیرد . تروتسکی چنین پاسخ داد :

«هنر باید راه ویژه خود را بیابد ... روشهای ما را کسیم ، روشهای آن نیستند . حزب ، رهبری طبقه کارگر را به عهده دارد ، نه رهبری تمام فراگرد تاریخی را . قلمرو هائی هست که حزب در آن مستقیماً و بدون محدودیت مقام رهبری را دارد . قلمروهای دیگری هست که حزب فقط باید بر آن نظارت داشته باشد و نیز قلمرو هائی که فقط می تواند مدد های خویش را عرضه دارد . و سرانجام قلمرو هائی هست که حزب باید در آنها جهت یابی تازه ای بجوید و بایش آمده ها همگامی کند در قلمرو هنر ، حزب رسالت رهبری ندارد .»

حمله های مبالغه آمیز به فردگرائی بجانیست . فردگرائی نقشی دوگانه بازی کرده است ؛ او تاثیرات ارتجاعی و درعین حال مترقی و انقلابی داشته است طبقه کارگر نه از زیادی برون از حد فردگرائی ، بلکه از مثله شدن آن رنج برده است . شخصیت کارگرنوز به کفایت شکل نگرفته و تفکیک نشده است . شکل دادن بدان و تکامل آن به همان اندازه اهمیت دارد که پرورش استعداد های صنعتی اش . نابیجاست اگر بیم داشته باشیم که هنر فردگرائی بورژوائی ، احساس او را برای وحدت طبقاتی از میان خواهد برد . «آنچه که کارگران می توانند از شکسپیر ، پوشکین گوته ، داستویفسکی بگیرند ، تصویری چند اندامی است از شخصیت بشری ، شهواتش و احساساتش .» تروتسکی در فصل آخر کتاب « ادبیات و انقلاب » مجبش را به «اطمینانها و حدسیات» درباره آینده بشر اختصاص داده است . «اطمینان» فقط در مورد «هنر انقلاب» وجود دارد ؛ و در مورد یک «هنر سوسیالیستی»

که پس از پیدایش يك جامعه بدون طبقه پایه عرصه وجود خواهد نهاد فقط می توان حدسیاتی زد . هنر انقلابی که در زیر تصادمها و شور و شوقهای سیاسی زمان ، زلزله براندازش افتاده ، متعلق به يك «مرحله عبور» است ، به «قلمرو ضرورت» نه «قلمرو آزادی» . وحدت بشری فقط در يك جامعه بدون طبقه می تواند بپختگی کامل برسد . فقط «در شرائط جامعه بدون طبقه ، آن عواطفی که ما انقلابیون آنها را با يك حالت رمیدگی بر زبان می آوریم - چرا که چاپلوسان و اراذل این کلمات را سائیده اند - یعنی از خود گذشته های دوستانه ، عشق به هم نوع و همدردی برخاسته از دل در شعر سوسیالیستی ندایشان را با قدرت سر خواهند داد .»

ادبیات انقلاب هنوز کورمالان در جستجوی ترجمانی است . ادعا می کنند که این ادبیات باید رئالیستی باشد . این سخن به معنای وسیع فلسفیش درست است : هنر دوران ما ، اگر برای پذیرش عمیق حقیقت اجتماعی آمادگی نداشته باشد از عظمت برخوردار نخواهد بود . اما مسخره است اگر بخواهیم رئالیسم را بمعنای محدودش به عنوان مکتب ادبی پرورش دهیم . این درست نیست که چنین مکتبی ذاتاً مترقی است : رئالیسم ذاتاً نه انقلابی است و نه ارتجاعی . عصر طلائی رئالیسم در روسیه با دوران ادبیات اشرافی همزمان است . بعنوان عکس العمل در برابر آن : سبک گرایندگان «پوپولیست» در رسید که سپس جای خود را به سمبولیسم بدبینانه داد که آینده گرایان بنوبه خود علیه آن قد برافراشتند . تحول سبکها بسبب زمین معین اجتماعی انجام پذیرفت و منعکس کننده اقلیم سیاسی بود . اما در عین حال از منطق هنری خاص خود و قوانین ویژه اش پیروی می کرد . هر سبک نوئی از سبک کهن ، بعنوان نفی دیالکتیکیش ، زائیده میشود ؛ او بعضی از عناصر سبک کهن را زنده نگه می بخشد و آنرا کمال میدهد . در حالی که برخی عناصر دیگر را کنار میگذارد .

«هر مکتب ادبی ، بالقوه در گذشته موجود است ، اما تکاملش در بریدن خصمانه با گذشته است . رابطه بین شکل و محتوا به وسیله این واقعیت تعیین می گردد که شکل نوزیر فشار يك ضرورت درونی و يك خواست روانشناسی جمعی کشف می شود ، اعلام می گردد و تکامل می یابد ... و اینها ، مانند همه چیزهای دیگر ، از ریشه های اجتماعی سرچشمه می گیرد . علت دوگانگی (دوالیسم) هر نهضت ادبی نیز در همین است ؛ از يك سو هر جنبش هنری ، چیز تازه ای بسر روشهای آفرینش هنری می افزاید ... و از سوی دیگر خود ترجمان مطالبات معین اجتماعی است . در این مطالبات ، خواستهای فردی وجود دارد ، چرا که طبقه اجتماعی بزبان افراد سخن می گوید ؛ خواستهای ملی نیز وجود دارد . چرا که نگرش ملت را نگرش طبقه حاکم آن تعیین می کند که در ادبیات نیز سیادت دارد .»

این واقعیت بی تردید که ادبیات بعنوان وسیله بیان به کوششهای اجتماعی خدمت کرده، بهیچ کس این حق را نمی دهد که بمنطق هنری آن بی اعتنا باشد یا آن را جعل کند و بکوشد که سبکی را مقدس جلوه دهد یا مطرودش بداند. برخی از منتقدان، در برابر سمبولیسم عکس العملی ابتدائی از خود نشان داده اند. اما این سمبولیسم روسی نبود که سبکها را اختراع کرد؛ بلکه آنرا در زبان نوین روس پذیرفت. هنر آینده حتماً ره آوردهای سمبولیسم را طرد نخواهد کرد. او از انواع و اشکال موروثی نیز چشم نخواهد پوشید، اگرچه برخی از منتقدان، با اتکاء به اینکه طنز و کمدی کهنه شده و تراژدی مرده است، آنها را مردود بدانند و به این استناد کنند که این اشکال و انواع هنری با فلسفه مادی زندگی قابل جمع نیست. تدفین انواع کهن دست کم کار شتابزده ای است. در اتحاد شوروی هنوز برای يك گوگول یا «گنچاروف Gonhscharow» جای خالی وجود دارد که آلودگیهای نو و کهن، رذالتهای نو و کهن و منگی و بیحسی را که هنوز می شود در جامعه شوروی یافت، بر ملا سازند.

کسانی که از مرگ تراژدی سخن میگفتند، ادعا میکردند که مذهب، سرنوشت، گناه و پشیمانی در متن تراژدی قرار دارد. تروتسکی در رد این ادعا تأکید کرد که ماهیت تراژدی در تضاد پر دامنه روح بشری که با گاهی رسیده با محیط و پیرامونی که زندگی را بروی تنگ می کند قرار دارد، تضادی که نمیتوان از وجود آدمی جدایش کرد، و در مراحل گوناگون تاریخ، به اشکال گوناگون بروز می کند. اسطوره مذهبی، تراژدی را خلق نکرده، بلکه آنرا به «زبان تصویری دوران کودکی بشر» بیان کرده است. سرنوشت، آنچنانکه در عصر کهن و مسیحیت قرون وسطی فهمیده می شد، در درام شکسپیر بچشم نمی خورد که آفرینش هنری دوران اصلاح طلبی است. بنابراین، شکسپیر در برابر تراژدی یونانی - نشانه يك پیشرفت پراهمیت است. «هنرش انسانی تر است»؛ این هنر نشان می دهد که شهوات دنیوی انسان، چگونه از مرزهای وجودش در میگذرند و بدین ترتیب خود بيك نوع سرنوشت تبدیل می شوند. همین سخن در مورد درام گونه نیز صادق است.

اما تراژدی هنوز هم میتواند بقله های بلندتری دست یابد. شاید قهرمان تراژدی بر اثر يك غرور گستاخانه، بدست خدایان یا شهوات خویش نابود نشود، بلکه بدست جامعه نابود گردد:

«تازمانی که انسان؛ فرمانروای سازمان اجتماعی خود نیست، این سازمان، چون برجی بلند، همانند سرنوشت، بر سرش سایه می افکند. مبارزه ای که با بوف در زمان خویش در جامعه ای نارس انجام داد، بمبارزه قهرمانان کلاسیک علیه سرنوشت می ماند... تراژدی شهوات شخصی برخورداره بمانع، برای عصر ما نارس است. ما در عصر شهوات اجتماعی زندگی میکنیم. ماده تراژدی عصر حاضر را میتوان در تضاد بین فرد و جمع، یا جمعهای متخصص که افراد

نماینده آنند جستجو کرد. عصر ما در عین حال عصر هدفهای بزرگ نیز هست ...

انسان میکوشد خویش را از ایدئولوژیها و صوفیگریهای مه آلود برهاند و خود و جامعه خود را از نو بسازد ... و این بزرگتر از بازی کودکانه قدماست ... یا اشتیاق رهبانی قرون وسطی، یا خودستایی يك فردگرایی که شخصیت انسانی را از محیط اجتماعی جدا میسازد، از پایش می اندازد و در خلاء بدبینی رهایش میکند ...

هنرمند نوین، هدفهای بزرگ عصر ما را در هنر وارد خواهد ساخت. دشوار می توان پیش بینی کرد که آیا درام سازانقلاب، تراژدی «بزرگ» را خواهد آفرید. اما هنر سوسیالیستی بی شك نفس تازه ای در آن خواهد دمید. و نیز نمی توان پیش بینی کرد که کم دی چگونه نوسازی می شود، اما انسان نوین هم به خندیدن نیاز دارد. هنر نو باید درمان و تنزل را نیز احیاء کند، چرا که عشق انسان نوین زیبا تر و بزرگتر خواهد بود، و او در مسائل زادن و مردن اندیشه خواهد کرد ... افول شکل های کهن به هیچ وجه مطلق و قطعی نیست ... مهم این است که شاعر دوران آینده اندیشه های انسان را از نو بیندیشد و احساسات انسان را از نو احساس کند.

با آنکه تروتسکی اعتقاد داشت که تعیین چگونگی هنر سوسیالیستی از پیش، فقط بر اساس فرضیات و حدسیات قرار دارد، باز هم چنین باور داشت که در نوآوری های سردرگم و گاه بی معنی که هنر شوروی در آن دوران از آن سرشار بود، اینجا و آنجا رهنمون هایی دیده می شدند. «میر هولد Meyerhold» و «تایروف Tairoff» می کوشید حایلی را که بین تماشاگر و صحنه، نمایش و زندگی وجود داشت از میان بردارد. نقاشی و پیکر تراشی در این راه نبرد می کردند تا از بن بست بی خارج شوند که پس از فرسایش توان سبک های معرف، بدان رانده شده بودند. در معماری، مکتب «ساختمانی» تاتلین Tatlin اشکال زینتی را طرد کرد و با «فنکسیونالیسم» خود طرح هایی بلند پروازانه برای باغها و ساختمان های عمومی ریخت که در خور يك جامعه سوسیالیستی بودند. این نقشه ها متاسفانه امکانات مادی را به احتساب نمی آوردند، اما به عقیده تروتسکی دارای عناصری عقلانی و الهامات ارزشمند احساسی بودند:

اما هنوز نمی توانستیم به خود اجازه دهیم که به معماری، این باشکوه ترین همه هنرها، بیندیشیم ... ساختمان های دارای ابعاد بزرگ باید هنوز به تعویق افتد. مبتکران این طرح های هیولانوس باید برای مذاقه های مجدد اندکی درنگ کنند. تاتلین بدون قید و شرط حق دارد که سبک محدود ملی را طرد می کند ... در آینده، این وظائف بزرگ و باشکوه مانند طرح باغهای بزرگ شهر، خانه های مسکونی

نمونه ، راه آهنها و بندرها نه تنها معماران ، بلکه توده وسیع مردم را به خود علاقمند خواهد ساخت . ناحیه های شهر که در طی نسلهای متمادی ، خشت روی خشت بسان لانه های مورگسترش یافته است ، جای خود را به سبکهای ساختمانی بزرگ بر اساس نقشه جغرافی و قطب نما خواهد داد .

حایل میان هنر و صنعت فرو خواهد ریخت . سبک بزرگ آینده متوجه آفرینش اشکال تازه خواهد شد نه پیرایه بستن ها . اما اشتباه است اگر در این کار ، قربانی کردن هنر را در پای تکنیک ببینیم . . . شکاف میان هنر و طبیعت می تواند از بین برود ، اما هنر نه بد انسانکه روسو می اندیشید به حالت انسان طبیعی باز خواهد گشت ، بلکه طبیعت را به هنر نزدیک خواهد کرد . موقعیت کنونی کوهها و رودخانه ها ، بیابانها و چمنزارها ، استپها و جنگلها و سواحل دریاها را نباید قطعی و تغییر ناپذیر پنداشت . انسان ، بر نقشه جغرافیا هم اکنون تغییراتی در طبیعت داده است که به هیچ وجه نباید آنها را بی اهمیت تلقی کرد . اما این ، در مقایسه با آنچه که خواهد آمد ، آزمایشهای کود کانه مکتبی بیش نیست . اگر ایمان به ما نوید می داد که می توان کوهها را جابجا کرد ، همانا تکنیک که با ایمان کاریش نیست . برآستی خواهد توانست کوهها را نقل مکان دهد . تکنیک تاکنون چنین کارهایی را به خاطر هدفهای صنعتی و بازرگانی انجام داده است (حفر معادن و کندن تونل) . اما در آینده این کار در مقیاسهایی به مراتب وسیعتر و در اتحاد با نقشه های تولیدی - هنری پرداختنهای انجام خواهد گرفت . انسان محل کوهها و رودخانه ها را در نقشه ها از نو تعیین خواهد کرد . او در طبیعت بطور جدی دست اندازی خواهد کرد ، و سرانجام کره خاکی را مطابق سلیقه خویش زیرورو خواهد ساخت . . . و ما دلیلی نداریم به خود این بیم را راه دهیم که انسان در این کار کج سلیقی کند .

در اینجا است که تروتسکی چشم انداز خویش را از انسان در قلمرو آزادی ، پیش چشم ما می گشاید ، یک روایت نو سوسیالیستی از پرورته از بند رسته .

کسانی بودند که همصدا با نیچه ادعا می کردند که یک جامعه بدون طبقه ، در صورت پیدایش ، از وحدتی مفرط و زندگی غیر فعال و گله وار رنج خواهد برد ، و انسان ، اگر غرائز رقابت و نبرد در وی کشته گردد ، به تباهی خواهد گرائید . اما سوسیالیسم ، سخت دوزخ آنکه انگیزه های کوشش و تلاش را از انسان بگیرد ، او را ، از طریق متوجه ساختنش به هدفهایی عالیتز ، اصالت خواهد داد . در جامعه ای که تضادهای طبقاتی از آن رخت بر بسته است ، رقابت برای کسب سود بیشتر و مبارزه بر سر قدرت سیاسی وجود نخواهد داشت ، و تمام نیروهای انسان

بر رقابتی خلاق در قلمرو تکنیک ، دانش و هنر متمرکز خواهد شد . « احزاب ، تازه‌ای پدیدار خواهند شد که بایکدیگر بر سر اندیشه ها ، نقشه کویهای مسکونی جهات تربیتی ، سبکهای تئاتر و موسیقی و ورزش ، طرحهای کانالهای بزرگ ، بارور کردن کویر ، اختراعات شیمیائی ، تنظیم آب و هوا و غیره رقابت خواهند کرد . از این رو ، هنراز بابت انرژیهای عصبی و تحریک‌های روانشناسی جمعی فقیر تر نخواهد شد . وانسانها ، بر حسب سلیقه‌هاشان ، به « احزاب » هنری رقیب تقسیم خواهند شد . شخصیت انسان رشد خواهد کرد ، اصالت خواهد یافت و خصائل غیر قابل تخمین درونی خود را گسترش خواهد داد و هیچگاه به آنچه که بدست آورده است قناعت نخواهد کرد . بدون شك اینها چشم انداز های دور آینده هستند : نخست يك دوران مبارزه‌های خشمناك طبقاتی و جنگ داخلی در انتظار ماست که بشریت از آن فقیر تر و برهنه تر بیرون خواهد آمد . سپس ، غلبه بر فقر و نیازمندی به اشکال گوناگونش ، دهه‌ها بطول خواهد انجامید ، و در این اثنا ، جامعه در حال پیدایش سوسیالیستی به چیزی دست خواهد یازید که « امروز آن روی بهتر آمریکانسیسم را تشکیل می‌دهد » ، یعنی شیفتگی برای گسترش صنعتی ، تولید حداکثر و رفاه مادی . اما این مرحله نیز ، مرحله‌ای گذرا خواهد بود ، و سپس چشم اندازهایی گشوده خواهد شد که امروز حتی نیروی پندار مانیز به آن قد نمی‌دهد :

« رویای امروزی شیفتگانی چند برای دادن يك کیفیت نمایشی و يك هماهنگی موزون به وجود بشر ، با این تصویر آینده کاملا تطابق دارد »

رنج پرورش کودکان از دوش خانواده‌های فردی گرفته می‌شود و به ابتکار اجتماعی واگذار می‌گردد . . . زنان عاقبت از حالت نیمه بردگی در خواهند آمد

تجارب پرورش اجتماعی با شور و شوقی برون از پندار بکار بسته می‌شوند . اسلوب زندگی سوسیالیستی ، مانند ستاره‌های دریائی ، کور صفت رشد نخواهد کرد ، بلکه آگاهانه تکوین خواهد یافت . زندگی رهبری خواهد شد و اشتباههای آن تصحیح خواهد گشت و اندیشه انتقادی ممیزیش خواهد کرد . . . انسان خواهد آموخت که در ارتفاعات « من بلان » و اعماق اقیانوس ، قصرها بنا کند ، و او به زندگی نه تنها غنا و رنگ و کوششهای دراماتیک ، بلکه نیز سرشتی پویا خواهد بخشید . هنوز پيله‌ای گرد وجود انسان تشکیل نشده ، آن پيله زیر فشار اختراعات و یافته‌های نو خواهد ترکید .

سرانجام انسان دست اندر کار این خواهد شد که هماهنگی وجودش را برقرار سازد . وی به حرکات خویش در کار ، راه پیمائی و بازی دقت و اندازه خواهد داد و از این طریق به زیبایی بیشتری دست خواهد یافت . او این آرزو را خواهد داشت که فرگردهای ناآگاه ارگانسیم

خود را به احاطه خویش در آورد - دم زدن ، گردش خون ، گوارش و تولید مثل را ، و خواهد کوشید ، در چارچوب مرزهای اجتناب ناپذیر ، آنها را در ممیزی اراده و عقل خود بگبرد . انسان شناسنده «Homo sapien»* که اکنون دچار درماندگی است ، با خویش به عنوان موضوع اسلوبهای بفرنج انتخاب مصنوعی و پرورش روانشناسی رفتار خواهد کرد .

این دورنماها از کل تکامل بشری سرچشمه می‌گیرد . او به یاری تکنولوژی و محو یکنواختی کار و جانشین ساختن مذهب بوسیله علم ، تیرگی را از پهنه اندیشه و تولید خواهد زدود . سپس بیاری سازمان سوسیالیستی ، خود بخودی کور کورانها را از مناسبات اقتصادی دور خواهد کرد . و از آن رو که طبیعت انسان در تاریکترین و عمیق‌ترین زاویه‌های ناخود آگاه به کمین نشسته است ، سرانجام تمام نیروهای معنوی و ابتکارات خلاقش را بر آن متمرکز خواهد ساخت . بشریت از این رو به خزیدن خاشعانه در برابر قوای ماوراء الطبیعه و سایه‌های آن و سرمایه پایان نخواهد داد تا در برابر قوانین تیره آرث و انتخاب طبیعی کور به سجده بیفتد . انسان خواهد کوشید تا بر احساسات خود غلبه کند و غرائز خود را بر بلندبهای خود آگاهی بکشد و بدانها روشنی بخشد ، نیروی اراده او تا به اعماق ناخود آگاه راه خواهد یافت و بدین ترتیب معنایی تازه کسب خواهد کرد و به یک سنخ برتر زیست شناسی و جامعه شناسی - اگر بخواهیم به یک ابرمرد - مبدل خواهد شد . پیشگوئی اینکه دامنه سلطه انسان بر خویش تا کجا کشیده خواهد شد ، همانقدر دشوار است که پیشگوئی بيشرفت مرزهای تسلط تکنیکی انسان بر طبیعت خلاقیت اجتماعی و خود پروری روانشناسی نمودهای توأمان يك فراگرد خواهند بود . همه هنرها - ادبیات ، تئاتر ، نقاشی ، پیکرتراشی ، موسیقی و معماری - به این فراگرد ، يك شکل عالی خواهند بخشید .

انسان به مراتب نیرومندتر ، فرزانه‌تر . ظریف‌تر خواهد شد ، بدنش هماهنگ‌تر خواهد شد ، حرکاتش موزونتر و صدایش آهنگین‌تر ، اشکال وجودش کیفیت هائی پویا و نمایشی بخود خواهند گرفت . انسان متوسط ، صولت يك ارسطو ، يك گوته ، يك مارکس را به خود خواهد گرفت . و بر این ارتفاعات ، قله‌های تازه‌ای سر بر خواهند کشید .»

در این نکته تردید هست که تروتمسکی از پیشگوئی جفرسون در باره آینده انسان خبر داشت که گفت : «بیشرفت بدنی و معنوی ، تابدان حد که هر انسانی از این امکان برخوردار گردد که پیکرش چون غولو روانش چون ارسطو

(*) - این معادل را نقداً از منوچهر هزارخانی قرض کرده‌ام ، اما حتماً

پس خواهام داد ، م .

شود. « او بیشتر تحت تأثیر او تو بیست‌های فرانسه، از کندر سه گرفته تا سن سیمون بود. او نیز مانند کندر سه، آینده انسان را چنین مشاهده می‌کرد: «بناگاه‌های که انسان از اندیشیدن به عذاب دهندگانش در امان باشد و به زندگانی‌ای برسد که بتواند حق و اعتبارش را بازیابد و آزمندی، ترس و کینه را به فراموشی بسپارد.» دور نمای او از جامعه بدون طبقه طبیعتاً از سرچشمه همه اندیشه‌های سوسیالیستی آب می‌خورد که به نوبه خود از سوسیالیسم تخیلی فرانسه اثر پذیرفت. اما هیچ نویسنده سوسیالیست؛ پیش و بعد از تروتسکی، آینده بزرگ بشریت را با دیدی اینچنین واقع بینانه و تخیلی اینچنین گدازان ندیده بود.

سراسر برداشت «تروتسکیستی» از فرهنگ و هنر، به زودی بباد انتقاد گرفته شد. این برداشت، برای مرد حزبی نیمه‌دانا، درست بعلت دور بینی و چند اندامی بودنش، توهین آمیز بود. این برداشت، بوروکرات جنت مکان را بر آشفته ساخت، چرا که حق ممیزی و تنظیم زندگی معنوی را بر او روا نمی‌داشت. این برداشت موجب مخالفت حوزه‌های کوچک مافوق انقلابیون ادبی شد، چرا که ادعاهای آنان را رد می‌کرد. بدین ترتیب بود که یسک «جبهه» نسبتاً وسیع ضد تروتسکیستی در قلمرو فرهنگ بوجود آمد که از طرف جبهه سیاسی مخالفان تروتسکی آب به آسیابش ریخته می‌شد، تا سرانجام آن جبهه فرهنگی در این جبهه سیاسی مستحیل شد. مبارزه با نفوذ تروتسکی بعنوان منتقد ادبی، بصورت بخشی از کوششی همه‌جانبه برای از بین بردن اقتدار سیاسی او درآمد. و بدین جهت مخالفان او نظریاتش را درباره هنر بعنوان قسمت اصلی زندگی تروتسکیستی اعلام کردند. حمله آنها متوجه نفی امکان فرهنگ پرولتری بود که از طرف تروتسکی عنوان شده بود، چرا که وی در اینجا درست بنقطه حساسی دست گذاشته بود که طرفداران فرهنگ پرولتری را سخت تحریک می‌کرد. و اینان علیه او بعنوان یکی از نمایندگان لیبرالیسم بورژوائی اعلام جرم کردند. فقط اندکی از آن دلایل متقابل جزمی که آن روزها عنوان میشد، امروز دارای اهمیتند. اغلب این دلایل بدست مبتکران اصلیشان عملاً مردود اعلام شدند، بویژه استالین که چندی پس از آن تمام ادعاهای نویسندگان «پرولتری» را وحشیانه انکار کرد، سازمان‌هایشان را منحل ساخت و آنان را با خوئی ددمنشانه مورد تعقیب و آزار قرار داد. اما در اواسط سالهای بیست، استالین هر کوشش نیم‌بند فرهنگی و ادبی را مورد نوازش قرار میداد تا روشنفکران و نیمه روشنفکران را برای «خویش بحرکت در آورد.» اما در اینجا باید برخی دلایل اشاره کنیم که علیه تروتسکی اقامه می‌شد. مثلاً لونا چارسکی از تروتسکی به این دلیل انتقاد می‌کرد که او که فقط فرهنگهای بزرگ اشرافی و بورژوائی گذشته و فرهنگ آینده سوسیالیستی را در مد نظر داشت. دیکتاتوری پرولتاریا را به مثابه یک خلاء فرهنگی وانمود می‌کرد و حال حاضر را چون رخنه‌ای بی‌ثمر میان گذشته خلاق و آینده پربرکت می‌انگاشت. محتوی اصلی انتقاد بوخارین در کنفرانس فوریه ۱۹۲۵ کمیته مرکزی نیز همین بود. بوخارین در حالی که اقرار داشت که تروتسکی نظریات خویش را جانانه بیان میکند و لنین نیز به «فرهنگ پرولتری» بدیده‌ای سخت انتقادی

می‌نکرد ، و درحالی که اذعان داشت که طبقه کارگر انقلابی شایستگی رهبری سیاسی و نه رهبری فرهنگی را دارد ، اما یادآور می‌شد که با همه این ، پرولتاریا بنا گذشت زمان و زنه فرهنگی رانیز بدست خواهد آورد و مهر خود را بر آفرینش معنوی نیز خواهد کوبید . بوخارین میگفت اشتباه تروتسکی در این است که میندارد دیکتاتوری پرولتاریا و عبور بسوسیالیسم عمری آنچنان کوتاه دارد که مجال برای پیدایش يك فرهنگ طبقاتی پرولتاریا بساقي نماند . بوخارین اشاره می‌کرد که تروتسکی «شباب نابرابر» تحولات سیاسی و اجتماعی را در کشورهای مختلف در نظر نمی‌گیرد ، و این احتمال و حتی حتمیت را که فراگرد انقلاب جهانی بمراحل جداگانه‌ای تقسیم خواهد شد نادیده می‌انگارد که عمر دیکتاتوری پرولتاریا را طولانیتر خواهد کرد و پیدایش يك فرهنگ و هنر خاص او را امکان‌پذیر خواهد ساخت .

در احتجاج بوخارین که بخشی از تئوری او و استالین را درباره سوسیالیسم در يك کشور واحد تشکیل میداد ، گوشه‌ای از حقیقت وجود دارد . وقتی که تروتسکی میگفت : «ما هنوز سربازانی هستیم در حال حرکت که استراحتی یکروزه بما داده‌اند ...» منظورش این بود که نبردهای بزرگ انقلاب جهانی بسرعت از پی هم خواهند آمد و عمر دیکتاتوری پرولتاریا و عبور بسوسیالیسم را بطور یکجانبه کوتاه خواهند کرد . این انتظار در تمام پیشگوئی‌های سیاسی وی نیز به چشم میخورد که با برداشتن از انقلاب مداوم سخت جوش خورده است ، استراحت «یکروزه» بین انقلاب ۱۹۱۷ و نبرد بزرگ دوم ، کمتر از يك چهارم قرن طول نکشید ، و يك سوسیالیست حق دارد از خود بپرسد که استراحتی که از پی انقلاب چین آمده است ، چقدر بطول خواهد انجامید . شك نیست که تروتسکی عمر دیکتاتوری پرولتاریا و دامنه سرشت بوروکراتیکی را که این دیکتاتوری بخود گرفت ، کم تخمین زد .

اما این اشتباه آشکار ، احتجاج او را علیه «فرهنگ پرولتری» بی‌اعتبار نمیسازد که هیچ ، بعکس ، نیروئی بزرگتر بدان میبخشد . این واقعیت که دیکتاتوری و عبور بسوسیالیسم طولانیتر از آن شده که او پیشگوئی کرده بود ، این مرحله عبور را نه تنها از حیث فرهنگی غنی‌تر و بارورتر نکرد ، بلکه از غناء و باروری آن کاست . اتحاد شوروی میراثهای تمدن بورژوازی و پیش از بورژوازی را گرفت ، اما يك فرهنگ نوین پدید نیاورد . حتی این میراث نیز بر اثر کیش استالینی ، استبداد جزمی و بت پرستی دوران او منته شد . «تراکم فرهنگی» زیر فشار تضیقات و منته شدنهای تمام ارزشهای ظریف فرهنگی منسوخ شد ، ارزشهایی که تروتسکی میکوشید در دیکتاتوری پرولتاریا ؛ آنها را نگاهدارد و پرورش و گسترش دهد . وقتی که او میگفت : «دوران مادوران يك فرهنگ نوین نیست و ما فقط میتوانیم دروازه‌ها را بسوی آن بکشائیم» ، بی‌آنکه خود بداند ؛ تمام دوران استالین و حتی دوران پس از استالین را در عبارتی کوتاه خلاصه کرده بود . در اثنای آن دوران ، اتحاد شوروی با سرو دستهای خونین فقط توانست دروازه ك فرهنگ نوین را بکوبد ، دروازه‌ای که اینك آنرا نیمه باز کرده است .

پایان